

بررسی روند ملت-دولت‌سازی در دوران پساجنگ سرد در افغانستان (با تأکید بر سه بُعد بین‌المللی، منطقه‌ای و داخلی)

محمود باهوش فاردقی*

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه خوارزمی تهران

پیمان زنگنه**

مدرس علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه بیرجند

چکیده

دولت‌سازی نوین افغانستان، پس از یورش آمریکا، پنجمین فرآیند دولت‌سازی در تاریخ سیاسی افغانستان است. هدف نوشتار موجود، بررسی ویژگی‌ها و متغیرهای دخیل در پروسه‌ی جدید دولت‌سازی افغانستان است که این فرآیند دولت‌سازی در شرایط حضور نیروهای خارجی و در پرتو رخداد‌های نوین نظام بین‌الملل، شکل گرفت؛ از این‌رو پرسش اساسی نوشتار این است که چگونه سیاست‌های دولت‌سازی در افغانستان بعد از 11 سپتامبر توسط آمریکا پی گرفته شده است؟ به‌نظر می‌رسد تحولات اخیر و سقوط طالبان، نیروهای اساسی که برای سالیان طولانی سرکوب شده بودند، آزاد کرد و فرصت مناسبی را در اختیار آنان برای کسب سهم بیشتری از قدرت حکومت در کابل قرار داد. این مسئله باعث شده تحولات افغانستان با منافع و ملاحظات کشورهای هم‌جوار و منطقه پیوند بخورد. بر این اساس هرگونه موفقیت یا شکست در پیشبرد روند دولت - ملت‌سازی در این کشور، مستلزم توجه به تهدیدات ناشی از این تحولات است که ممکن است در آینده امنیت ملی کشورهای منطقه را با مخاطرات ویژه‌ای مواجه سازد. لذا به‌دنبال تحولات معطوف به تغییر ساختار و کارگزار در این کشور و شکل‌بندی تدریجی نظام سیاسی نوظهور، روند دگرذیسی‌های محیط پیرامونی افغانستان تشدید شده است و تأثیرات چندگانه‌ای در همه سطوح (داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی) و حوزه‌ها (نرم و سخت) ایجاد کرده است.

کلید واژه‌ها

ملت-دولت‌سازی، افغانستان، دوران پساجمله‌ی آمریکا.

* Email: baooshmahmood@yahoo.com..

** Email: p-zanganeh@birjand.ac.ir.

1- مقدمه

افراط‌گرایی و تروریسم به‌خصوص در دوران پساجنگ سرد، به‌عنوان دو عامل اساسی، آمریکا را بیش از پیش به‌سمت توجه به‌ضرورت اصلاحات در خاورمیانه سوق داد. آمریکا افراط‌گرایی و تروریسم را از عوامل اصلی تهدید امنیت و منافع خود تلقی می‌کند و بر این اساس درصدد بود تا با باز کردن فضای سیاسی و بهبود شرایط اقتصادی در کشورهایی که به‌لحاظ فکری و حمایت مالی خاستگاه چنین حرکت‌های رادیکالی محسوب می‌شوند، ریشه‌ی افراط‌گرایی را بخشکاند؛ به‌عبارت دیگر، افراط‌گرایی و تروریسم از علل و هم‌چنین از اهداف سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا تلقی می‌شود. هر چند اسلام سیاسی نیز در برخی موارد به‌عنوان خطری برای امنیت و منافع آمریکا معرفی می‌شود؛ اما پس از شکل‌گیری طالبان و عملیات القاعده افراط‌گرایی، از آن‌رو که در ابعاد فرامرزی و با توسل به شیوه‌های خشونت‌بار مستقیماً غرب را مخاطب قرار داده، تهدید جدی‌تری محسوب می‌شود؛ از این‌رو بحران در روابط آمریکا و افغانستان شکل گرفته و در روابط این کشورها سطح درگیری به‌نحوی صعودی افزایش یافت و درگیری و تقویت جنبه‌ی نظامی در این بحران به اوج خود رسید و روابط این کشورها را در دوران پساجنگ سرد (پایان جنگ سرد دوم) دچار تغییر اساسی نمود.

پدیدار شدن ضعف بیش از اندازه در ساختار و کارکرد دولت مرکزی، افغانستان را به پایگاه پرورش و تربیت تروریسم بنیادگرایی تبدیل کرد که به‌نوعی، خطری امنیتی برای همه‌ی کشورهای همسایه و سپس منطقه شد؛ چنان‌که شرایط غیر قابل کنترل داخلی، مرزهای نفوذپذیر، ضعف نهادهای قضایی، مراجع انتظامی و امنیتی، وجود طیف گسترده‌ای از جوانان فقیر و ناامید که اعتراض‌های قومی و مذهبی را پناه‌گاهی امن یافته بودند، می‌توانست به زمینه‌ای مناسب برای تبدیل شدن این کشورها (افغانستان) به مأمن تروریسم بین‌المللی و تقویت بحران در روابط این کشور و آمریکا منجر گردد که از دید برخی محققان این امر ناشی شده از روند معیوب ملت- دولت‌سازی ناشی شده که در نتیجه آن در افغانستان یک دولت ورشکسته شکل گرفته است و بنیان یک دولت ناتوان را تقویت نموده است که این بعد از جنگ سرد بهانه‌ی برای سیاست‌های آمریکا از جمله حمله به افغانستان تحت عنوان دولت‌سازی نوین بود که از این‌سو امکان مداخله در این کشور ایجاد دولت متناسب با طرز نگاه خود را ایجاد نمود.

2- ابعاد نظری

بررسی روابط موجود در سیستم جهانی و در رابطه با نقش دولت‌ها در حیات جوامع، مربوط به مقطع تاریخی می‌شود که ابتدا مفهوم ملت-دولت‌ها یا دولت-ملت‌ها با انعقاد قرارداد وستفالی در سال 1648 میلادی ظاهر شد. با گسترش تنوع نظام‌های سیاسی، به‌تدریج گونه‌ای از نظام سیاسی در اروپا به‌وجود آمد که به گونه‌ی مسلط تبدیل شد. البته باید توجه داشت که پدیدار شدن دولت مدرن در اروپا در اصل روندی درون‌زا است و محصول تکامل نظام‌های پیشین بوده است (برنل؛ رندال، 1389: 160).

تعریف مفهوم دولت

واژه‌ی دولت که معادل انگلیسی آن State است، مأخوذ از واژه‌ی Status به معنای شان، مقام، موقعیت و ایستاده Standing بوده که اندیشه‌ی استحکام نیز از آن مستفاد می‌شود. ملت-دولت‌ها یا کشورها بازیگران اولیه‌ی در روابط بین‌الملل هستند که هسته‌ی مرکزی نظام بین‌الملل را تشکیل می‌دهند و مبتنی بر حاکمیت و تعاملات سیاسی‌اند (دهقانی فیروزآبادی، 1388: 28). در واقع دولت؛ گروهی از مردم‌ها هستند که برای مدت طولانی در یک سرزمین زندگی می‌کنند و یک قدرت فائقه بر آن تسلط و حاکمیت یافته است؛ که از مجموعه‌ی از عناصر ترکیب یافته است که با هم و در کنار هم یک کلیت واحد به نام ملت-دولت را شکل می‌دهند؛ که این اجزا که در تعریف بالا آمده را می‌توان به شرح ذیل برشمرد: 1- مردم، 2- سرزمین، 3- حاکمیت (هلد، 1386: 89). دولت مدرن یک محصول از فرآیند ملت-دولت‌سازی است که در مسیر تاریخی-جامعه‌شناختی در جوامع اروپایی شکل گرفته و گسترش یافته؛ در واقع دولت را می‌توان حاکمیت مشروع انحصار زور است که در این تعریف چند عنصر مهم نهفته است که عبارت‌اند از: الف) نهادهای عمومی، ب) حاکمیت، ج) انحصار کاربرد زور، د) دستگاه اداری بی‌طرف (برنل؛ رندال، 1389: 165). قدرت را می‌توان به دو نوع تقسیم کرد: 1- مشروع 2- غیر مشروع. دولت در واقع کاربرد انحصاری قدرت مشروع است. قدرت مشروع دارای سه پایه است: قدرت قانونی، قدرت سنتی، قدرت فرهی. به این ترتیب این دولت باید چارچوب‌های سازمانی و تنظیمی ضروری و کارکردهای لازم برای تسهیل این تحول و گسترش آن را دارا باشد (اونیل، 1391: 40).

تعاریف دولت‌سازی

اگر چه دولت‌سازی (State - Building) اصطلاحی است که از گذشته‌های دور مطرح بوده، اما از دهه 1990 به بعد، به‌ویژه از پایان جنگ سرد رواج بیشتری یافت. دولت‌سازی مرکب از دو کلمه «دولت» و «سازی» است که حکایت از ساختن دولت به شیوه‌ای خاص دارد. دولت در ادبیات سیاسی به سه معنا به کار می‌رود؛ در درجه اول به معنی کشور است. کشور متشکل از چهار مؤلفه مذکور در بالا است. در درجه دوم به معنی هیئت دولت است که منظور از آن قوه مجریه حکومت (کابینه) می‌باشد. در درجه سوم به معنی حکومت است که هر سه قوه قضائیه، مجریه و مقننه را شامل می‌شود. در این جا وقتی از دولت سخن می‌گوییم منظور حکومت است. بنابراین دولت‌سازی به معنی ایجاد نهادهای دولت در معنای دوم می‌باشد (شفیعی، 1383: 33)؛ چنان که به‌رغم شکل‌های مختلف حکومت، سه کار ویژه وجود داشته است که این سه کارویژه عبارت‌اند از: قانون‌گذاری، امور اجرائی، امور قضایی؛ اما این پدیده‌ها توسط یک نفر انجام می‌شود که گاه به‌عنوان اصل تسلط قوه‌ی مجریه در یک کشورهای جهان سوم نامیده می‌شود (ساعی، 1384: 230). بلونشلی: دولت را به مردمی سازمان یافته از لحاظ سیاسی که در یک سرزمین معین قرار دارند تعریف می‌کند و بورگس: دولت را بخش خاصی از اجتماع بشر می‌داند که به‌صورت سازمان یافته دیده می‌شود و دولت‌سازی تقویت و تکوین این روند است. ویلسون نیز دولت‌سازی را سازمان‌دهی مردمی، طبق قانون در یک سرزمین معین می‌داند و دولت‌سازی را می‌توان در مجموع به سه‌گونه تعرف می‌کند: حقوقی، فلسفی و سیاسی.

فوکویاما دولت‌سازی را در واقع ایجاد ساختارهای جدید اداری و تقویت ساختارهای موجود می‌داند که دولت‌سازی از آن جهت مهم می‌باشد. در این میان دولت‌های فرو ریخته، عامل جدی چالش‌های بزرگ جهانی می‌باشند که از فقر تا به انواع مختلف امراضی که بشریت را تهدید می‌کند، شناخته شده‌اند. مسئله‌ی اساسی که در برابر جهانیان قرار دارد، انتقال ساختارهای قوی-دولتی برای کشورهایی است که فاقد آن هستند. از نظر برخی مفهوم دولت‌سازی در مورد توسعه نهادهای حکومت‌مداری کاربرد پیدا می‌کند که روندی در جهت دولت‌مداری کارآمد است (Bremmer, 2003: 29).

در واقع دولت‌سازی فرآیندی است که دولت نه‌تنها از نظر سودمندی اقتصادی و اجبار حکومتی بلکه هم‌چنین از نظر قدرت نهادی و سیاسی رشد پیدا می‌کند. از نظر برخی دولت‌سازی توانایی دولت برای انباشت قدرت است که سه چهره دارد که این سه چهره عبارت‌اند از: الف) قدرت به‌عنوان ظرفیت‌های ملی، ب) قدرت به‌عنوان انسجام نهادی؛ که اگر به تاریخ ساخته شدن دولت نظر بی‌افکنیم، به‌وضوح این روند که در کل مبتنی بر مؤلفه‌های قدرت است قابل مشاهده می‌باشد (Jaggers, 1992: 29).

مرکز توسعه جهانی، با تأکید بر این که وجود دولت‌های ناکام و ضعیف هم‌چون افغانستان، هائیتی و لیبریا را برای امنیت جهانی تهدیدزا هستند، دولت‌سازی را یک ضرورت مهم تلقی نموده‌اند و آن‌را چنین تعریف می‌کند: دولت‌سازی به‌معنی ایجاد و تقویت نهادهای لازم برای حمایت از توسعه سیاسی، اقتصاد و اجتماعی بلندمدت است که در این تعریف نهادهای دولتی اصلی که باید ایجاد و تقویت شوند. مؤسسه‌ی آمریکایی «رند»¹ و شورای روابط خارجی ایالات متحده نیز ملت‌سازی را این‌گونه تعریف می‌کند که فرآیند ایجاد نظم مدنی و کارکردهای حکومتی در کشورهایی که از یک دوره جنگ یا دیگر اشکال اغتشاش بیرون آمده‌اند (حاتمی، 1390: 112-111).

بنابراین در تعریف روند دولت-ملت‌سازی باید به این نکته توجه شود که در معنای کلی صرفاً آن‌را نمی‌توان به وضعیت دولت‌های ناکام یا بیرون آمده از جنگ‌ها و یا تأسیس دولت‌های جدید تقلیل داد. به این معنا روند دولت-ملت‌سازی حتی در بسیاری از کشورهای غربی نیز هنوز به مرحله عالی خود دست نیافته است؛ ولی هنوز با برخی نمونه‌ها درگیر هستند (حاتمی، 1390: 113-112). دولت‌ها به روش‌های گوناگونی شکل گرفته و گسترش آن‌ها مسیر یکسانی را دنبال نمی‌کند و بین آن‌ها تفاوت وجود دارد (لوییس، 1388: 43-45).

جدول شماره 1: اشکال ایجاد و تشکیل دولت‌ها

اشکال ایجاد و تشکیل دولت‌ها
الف) تغییر و تحول
ب) اتحاد
ج) جدایی‌طلبی

دولت‌سازی در جهان سوم؛ سه رهیافت نظری گذشته بیشتر به بررسی روند دولت‌سازی در اروپا می‌پردازند و دولت‌سازی در سایر جهان را مورد توجه قرار نمی‌دانند؛ اما به‌تدریج از نیمه‌ی دوم دهه 1980 مطالعاتی در این حوزه افرادی هم‌چون یانگ و... انجام گرفته است که به بررسی تطبیقی پدیده‌ی دولت‌سازی در جهان سوم توسط با دولت‌سازی در اروپا می‌پردازد. چنان‌که میگرداند استدلال می‌کند که دولت‌های جهان سوم پس از جنگ جهانی دوم تکوین یافته‌اند و این دولت‌های جهان سومی برخلاف دولت‌های مدرن اروپایی نمی‌توانند خودشان مرزهایشان را تعریف نمایند؛ که برخی از این دولت‌ها به دولت‌های فرومانده مشهورند از این‌رو ضرورت توجه به این کشورها و تقویت زمینه‌ی دولت‌سازی اهمیت یافته است. با وجود این که برخی کشورهای جهان سوم رشد اقتصادی را در اولویت قرار دادند، اما رشد اقتصادی در نهایت منجر به بهبود سطح زندگی مردم و کاهش فقر نشد؛ به‌عبارت دیگر رشد اقتصادی پیش زمینه توسعه سیاسی نشد. نظریه‌پردازان برای این که بتواند بحران‌ها را در این کشورهای کاهش دهند نظریه تقویت نهادهای سیاسی را مطرح نمود.

برای این نظریه‌پردازان اگر چه ماهیت نهادهای سیاسی مهم بوده اما آن چه اهمیت دارد این است که در ضمن فراهم آوردن زمینه‌ی دموکراتیک بتوانند در این کشورها ثبات را ایجاد کرد (حاتمی، 1390: 40-36).

نخستین نکته‌ای که در مورد ناتوانی دولت‌های مدرن در جهان سوم از نظر این رهیافت می‌توان بیان کرد، این است که این پدیده (دولت‌سازی) امر جدید ظهور نسبت به نوع آن در غرب بود و الزامات خود را می‌طلبید؛ بنابراین در بسیاری از کشورهای جهان سوم ضرورت تقویت زمینه‌ای لازم برای آن فراهم آورد (حاتمی، 1390: 40-36).

دوم این که دولت مدرن در غرب را چه ناشی از جنگ بدانند یا ناشی از ساختار فئودالیت به ناشی از مباحث فرهنگی و نظری، اما دولت در بیش‌تر جوامع جهان سوم منشأ بومی ندارد. در حالی که این پروسه در جهان سوم و این کشورها نتیجه‌ی یک پروسه‌ی از بالا به پایین بوده است. به‌طور منطقی، با پایان جنگ سرد که بار سنگین ملاحظه‌های راهبردی دو ابرقدرت بر چارچوب تعامل میان بازیگران جهان سومی یا در حال توسعه به حداقل کاهش یافت و متعاقب آن، زمینه‌های ظهور حصر دو وجهه‌ی مرکز جهانی و حاشیه‌ی جهانی فراهم آمد، شرایط مناسب‌تری نیز برای بررسی پویایی‌های درونی جوامع مزبور شکل گرفت. در این ارتباط، سند صادره از سوی دبیرکل وقت سازمان ملل، پطروس غالی، به شورای امنیت قابل توجه است. در واقع، انتشار این سند با هدف بازتعریف منابع تهدید بین‌المللی، به تضعیف شدید رویکرد قدیمی (وبری) نسبت به کارکردهای سنتی دولت منجر شد (کیوان حسینی، 1388: 10-8).

سیاست کلینتون، به‌عنوان اولین کابینه‌ی دموکرات بعد از جنگ سرد آمریکا، در مورد سومالی در سال 1993 این‌گونه بود. این اقدام‌ها که بر محور شعار مداخله‌ی بشردوستانه در پی تحقق روند دولت‌سازی و استقرار دولتی کارآمد و مقتدر در آن سرزمین انجام گرفت، به مقدمه‌ای برای طرح نظریه‌های جدیدی در خصوص رابطه‌ی میان شرایط داخلی دولت‌های ناتوان یا ناموفق و صلح و امنیت جهانی تبدیل شد؛ تا اولین طبقه‌بندی از دولت‌های مزبور نیز در هم این مقطع زمانی ارائه گردید (کیوان حسینی، 1388: 11-9).

بر اساس این برچسب‌های جدید تحت تأثیر وضعیت مناطقی چون افغانستان و... در دهه‌ی نود مطرح شد؛ درگیری‌های سیاسی این قبیل دولت‌ها از چهار حادثه یا موقعیت یعنی تغییر نامطلوب رژیم و... ریشه می‌گرفت و دولت‌هایی که فاقد حکومت مرکزی بوده و عملاً با فعالیت‌های گسترده‌ی نظامی تحت امر نیروهای جنگ‌سالار مواجه می‌باشند را می‌توان در این دسته قرار داد؛ بر این اساس واقعه‌ی 11 سپتامبر و پافشاری رهبران آمریکایی بر نقش القاعده به‌عنوان کانون شبکه‌ی جهانی تروریسم در کنار تأکید بر افغانستان در قالب سرزمینی با دولتی فرو ریخته و مستعد حمایت از فعالیت‌های تروریستی، از اولین صحنه‌های مواجهه‌ی دولت بوش با پدیده‌ی دولت‌های ناکام و ضعیف باید تلقی شود (کیوان حسینی، 1388: 12-13). جلوه‌های دیگری از پیوند میان مقوله‌ی دولت‌های ناکام یا در حال نابودی با مفاهیم توسعه‌ی را در نظریه‌های مربوط به موقعیت جهان سوم در عرصه‌ی بین‌المللی می‌توان مشاهده کرد.

در این زمینه، باید از نظریه‌هایی سخن گفت که بر پایان عمر جهان سوم تأکید می‌نمایند. بر اساس این رویکرد، معیارهای لازم برای بررسی جایگاه کشورهای در حال توسعه یا عقب‌مانده، فراتر از ملاحظه‌های جنگ سرد محور، بر مبنای چگونگی برخورداری این قبیل دولت‌ها از شرایط لازم برای پیشرفت تبیین می‌شود. در سایه‌ی پافشاری رهبران آمریکا بر دولت‌های ناموفق و شکننده به‌عنوان کانون نوین تهدید برای امنیت جهانی، به‌سوی رویکردها جدیدی سوق یافت (کیوان حسینی، 1387: 105-97).

دولت‌سازی نوین در دوران پسا‌جنگ سرد دوم

ویژگی‌های تاریخی در سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد و بعد از آن

از آغاز شکل‌گیری آمریکا در سیاست خارجی این کشور، رویکردهای رفتاری و رهیافت‌های متفاوتی دنبال می‌شد. از جنگ جهانی دوم آمریکا با اتخاذ سیاست جهان‌گرایانه حضور و مداخلات خود را در دیگر نقاط جهان به‌شدت توسعه داد. این سیاست با روند قدرت رو به افزایش آمریکا با دو مؤلفه دیگر، یعنی ترویج ایده لیبرال دموکراسی در سطح جهان و هم‌چنین نهادسازی در عرصه‌های موضوعی مختلف تاکنون محورهای سیاست دولت آمریکا را شکل داده است. این تحولات با سقوط شوروی نقطه عطف مهمی برای درک سیاست‌های آمریکا و فهم نوع نظم جهانی به‌شمار می‌رود، چرا که هژمونی نسبی آمریکا را در سطح جهان به‌همراه داشت؛ اما در یک دهه‌ی اخیر متعاقب ظهور و وجود موضوعات، مؤلفه‌ها و تحولاتی شاهد به چالش کشیده شدن و افول هژمونی آمریکا بوده‌ایم.

از طرفی این استراتژی، اروپا را به‌عنوان ابزاری در دستگاه سیاست خارجی مورد نظر قرار داده است، زیرا در طول دهه 1990 (دوره کلینتون) مسئله شوروی و اقمار آن، دیگر مطرح نبود و خلا رقابت نیز احساس می‌شد و سیاستمداران آمریکایی نیز با دیدگاهی لیبرالی به موضوعات بین‌المللی می‌نگریستند. خصوصاً دموکرات‌هایی که در این فاصله زمانی، در رأس کار بودند و خود را حامی دموکراسی و نهادگرایی می‌دانستند، در دستگاه سیاست خارجی خود چنین جایگاهی را به اروپا دادند؛ اما با حوادث 11 سپتامبر 2001 زمینه‌ای ایجاد شد تا آمریکا با تغییر در اولویت‌های سیاست خارجی خود، روند یک‌جانبه‌گرایی را در پیش گیرد و ماهیت واقعی‌اش را در عرصه نظام بین‌الملل آشکار نماید (کگلی؛ وینکف، 1382: 235-236)؛ اما آنچه محافظه‌کاران نو را از لایه‌های زیرین سیاستگذاری آمریکا به سطح آورد، دو حادثه پایان جنگ سرد و هم‌چنین واقعه یازدهم سپتامبر بود (اسدی، 1381: 41).

در واقع همین حواث نشان می‌دهند که ویژگی‌های تاریخی بعد از 11 سپتامبر در این دوره ریشه دارد؛ اگر چه تا حد بسیاری متفاوت از آن است. در واقع پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، نویسندگان نومحافظه‌کار متعددی چون کرات هامر و ویلیام کریستول و رابرت کیگان احتمال دادند که ایالات متحده احتمالاً از اضافه قدرت خود برای اعمال نوعی هژمونی خیرخواه بر بقیه‌ی جهان استفاده خواهد کرد و مشکلاتی چون دولت‌های سرکش مجهز به جنگ‌افزارهای هسته‌ای، سوءاستفاده از حقوق بشر و تهدیدات تروریستی را هنگام بروز، حل می‌کند (زهرانی، 1384: 45). گفتمان حاکم بر سیاست خارجی آمریکا وظیفه این کشور می‌دانست که رهبری جهان را بر عهده داشته باشد و آن‌را مشروع می‌دانست که برای حصول موفقیت‌آمیز این رهبری، در هر زمان و مکان که لازم باشد از قدرت نظامی در بالاترین سطح استفاده شود و این دقیقاً همان چیزی است که محافظه‌کاران جدید در تلاش نهادینه شدن آن از اواخر دهه‌ی 1960 بودند (دهشیار، 1384: 56-58). دکتین امنیت ملی آمریکا که نومحافظه‌کاران در دستگاه سیاست خارجی آمریکا طراحی، اجرا، تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری مطرح کرده‌اند، بر اساس یک مثلث راهبردی شکل گرفته است:

- تفوق و سلطه کامل،
- پیش‌دستی،
- تغییر رژیم‌ها (کیوان حسینی، 1388: 8-13).

تحولات افغانستان در مرحله دولت-ملت‌سازی

ایجاد و تشکیل افغانستان در واقع نتیجه‌ی رقابت دو امپراتوری روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در سده نوزدهم در آسیای میانه در مقابل همدیگر بوده است، به‌گونه‌ای که روشن است، امپراتوری بریتانیا تلاش می‌ورزید امنیت مستعمره خود، هند - مروارید مستعمرات پادشاهی بریتانیا - را حفظ نماید و از سوی دیگر روسیه برای مقابله با قدرت بریتانیا می‌کوشید تا راه دست‌یابی به هند (افغانستان) را به چنگ آورد تا با دست‌یابی به هند، قدرت بریتانیا را در عرصه رقابت استعماری شکست دهد؛ چرا که در آن زمان مطامع استعماری کشور جزو گریزناپذیر از منافع ملی آن‌ها بوده است. از این‌رو افغانستان عرصه‌ی تاخت‌وتاز قدرت‌های استعماری بوده است. از منظر روال‌ها و روندهای تاریخی، فرآیند دولت‌سازی در افغانستان شامل پنج مرحله‌ی عمده است: الف) جدایی افغانستان از ایران، ب) تجاوز شوروی به افغانستان و تشکیل حکومت کمونیستی، پ) خروج شوروی از افغانستان و تشکیل حکومت اسلامی مجاهدین، ت) تشکیل حکومت طالبان، ث) تشکیل دولت جدید پس از مداخله‌ی نظامی آمریکا.

روند ملت-دولت‌سازی در افغانستان

در هر جامعه، حکومت دارای روشی است که در آن با نظم‌بخشی به خود، درصدد حفظ نظم اجتماعی و تأمین امنیت می‌باشد. در این میان دولت ابزار و وسیله‌ی این اعمال حاکمیت است. در جوامع توسعه یافته دولت تنها نهاد مشروع و بی‌رقیب اعمال حکومت می‌باشد. این مسئله که دولت بالاترین نهاد اعمال حاکمیت است، هیچ‌گاه در تاریخ افغانستان از قرن شانزده وجود نداشته است. در افغانستان دولت نه تنها از تجربه حکومت‌داری برخوردار نیست؛ بلکه تبدیل به یک دولت ورشکسته شده است که مقدار قابل‌توجهی از اقتدار خود بر سرزمین تحت حاکمیتش را از دست داده است. جامعه در افغانستان به قومیت‌های منطبق بر قبایل تقسیم می‌شود و در طول قرون متمادی تمامی عناصر سنتی قدرت (یعنی جمعیت، اقتصاد مستقل و سرزمین بدون حاکمیت خارجی یا دولت مرکزی) را در اختیار داشته است. در حالی که دولت در این کشور دارای ریشه‌های قومی بوده و جنگ‌سالاران هم اکنون نیز بزرگ‌ترین تهدید برای بی‌ثبات‌سازی افغانستان را تشکیل می‌دهند؛ البته ریشه‌ی این عوامل در سنت سیاسی و تاریخی افغانستان ریشه داشته و برای مقابله با این سنت نیاز به تغییر بنیادی در ساختار اجتماعی افغانستان می‌باشد (شاه‌کریمی، 1383: 96) که ما برخی مراحل تاریخی این کشور را ذکر می‌نمایم:

مرحله اول، جدایی افغانستان از ایران و استقلال آن

پادشاهی احمد شاه ابدالی سرآغاز تاریخی برای استقلال افغانستان بوده است. تاریخ قبل از این واقعه، عبارت بوده است از تاریخ مشترک افغانستان با برخی کشورهای همسایه‌اش به‌ویژه ایران؛ در واقع این مرحله از تاریخ این کشور بیش از این‌که زاده و نتیجه‌ی تحولات درون‌زا باشد، نتیجه‌ی مداخلات کشورهای خارجی و دست‌انداز آنان بوده است که سبب شد تا این منطقه از تاریخ اصیل خود (که پیوند با ایران بود) جدا گردد. در واقع این کشور در دوره‌ی احمد شاه ابدالی اعلام استقلال کرده و بعد از آن تحت سلطه‌ی حکمرانان وابسته به پادشاهی ایران بود؛ تا این‌که بخشی وسیعی از سرزمین امروزی افغانستان، بر اساس معاهده پاریس رسماً از ایران جدا گردید و کشور افغانستان شکل گرفت (موسوی، 1379: 23)؛ البته جدایی و استقلال این قسمت از ایران (افغانستان) به تدریج از اوایل قرن نوزدهم به بعد شکل گرفت که این امر مصادف با افزایش نفوذ و حضور انگلیس در هند بود که معاهده پاریس در مارس 1857م (1336 ه. ش) پس از دومین نبرد انگلیس با ایران بر سر مسئله هرات جهت صلح بین دو کشور در پاریس منعقد گردید و بر طبق این پیمان

ایران از ادعای خود بر هرات چشم‌پوشی کرد و هرات در 1863م (1341ه. ش) به افغانستان ملحق گشت و ایران موجودیت کشوری به نام افغانستان را به رسمیت شناخت.

مرحله دوم، تجاوز شوروی به افغانستان و تشکیل حکومت کمونیستی

کودتایی 7 ثور (شهریور) 1357ه. ش (16 مارس 1978م) با اتحاد دو جناح خلق و پرچم که به‌رغم مجادلات و کشمکش‌های بسیار، تحت فشارها و درخواست‌های شوروی صورت گرفت، انجام شد (رهنمد، 1392: 211-210). حزب دموکراتیک خلق افغانستان در ژانویه 1965م (1344ه. ش) به‌طور غیر رسمی با اهداف به‌وجود آوردن یک جامعه سوسیالیستی بر پایه افکار مارکسیسم، لینینسم بنیان‌گذاری شد. مؤسس اصلی این حزب نور محمد ترکی، ببرک کارمل، حفیظ‌الله امین، سلطان علی کشتمند و... بودند. دو حزب خلق و پرچم که هر دو اندیشه کمونیستی داشتند و از طرف اتحاد جماهیر شوروی آن زمان حمایت می‌شدند، قدرت را به‌دست گرفتند (باهوش فاردقی، 1393: 56-56). حکومت‌های پس از کودتای مارکسیستی، به میزان انکارناپذیری افغانستان را جرگه‌ی یکی از اقمار شوروی قرار دادند، چنان‌که حتی پرچم که نماد ملی-میهنی و تاریخی این کشور بود را تغییر دادند و در نهایت در 3 دی 1358 ه.ش (24 دسامبر 1979. م) به فرمان لئونید برژنف رهبر شوروی سپاه چهلیم این کشور وارد افغانستان شد و عرصه سیاسی-اجتماعی این کشور صحنه‌ی نفوذ عملی شوروی شد.

مرحله سوم، خروج شوروی (سابق) از افغانستان و در پی آن تشکیل حکومت اسلامی مجاهدین

آغاز فروپاشی اتحاد شوروی، پایان رژیم مورد حمایت این کشور در کابل نیز بود. در پی کودتای نافرجام نوزدهم آگوست 1991. م (1369 ه. ش)، اعضای قدیم حزب کمونست شوروی که حامی دولت کابل بودند، نفوذ قبلی خود را از دست دادند و پس از آن‌که یلتسن به‌عنوان رئیس‌جمهوری روسیه فدرال انتخاب شد، کمک‌های اتحاد شوروی به افغانستان قطع شد و این مسئله، سقوط دولت دکتر نجیب‌الله را سرعت بخشید و در نهایت به سرنگونی کامل آن انجامید. جنبش مجاهدین، یعنی جنبش اسلامی افغانستان به‌خصوص از دوران داوودخان رشد یافته و به‌تدریج نیرومند شد. در دوران تجاوز شوروی به این کشور این جنبش بالنده گشت و از توجه و حمایت جهانی برخوردار شد. این جنبش با توسل به اسلام‌خواهی و در رویارویی با شوروی، مردم افغانستان را بسیج کرد و به جنبش سرتاسری و ملی در این کشور بدل گردید و آمریکا نیز درصدد برآمد تا از جریانات و جنبش‌های ضد شوروی حمایت کند؛ چرا که آمریکا حمله‌ی شوروی را به افغانستان در راستای سیاست جنگ سرد و توسعه‌طلبی این کشور تفسیر می‌کرد (Gibbs, 2000: 233).

مرحله چهارم، تشکیل حکومت توسط طالبان

در زمان طالبان ضعف دولت مرکزی در جامعه افغانستان از ویژگی‌های برجسته فضای سیاسی-اجتماعی این کشور بوده است؛ زیرا که وفاداری قومی به‌جای وفاداری ملی، به‌عنوان یک اصل قرار گرفت. این روند در دوران حاکمیت طالبان با شرایط جدیدی روبرو شد و افغانستان به سمت تسلط یک گروه قومی پیش برد و ادامه روند عدم ثبات سیاسی تداوم بخشید که اصلی‌ترین پیامد آن فقدان صلح و گسترش جنگ داخلی و ایجاد ناآمنی مرزی بود (شاه‌کریمی، 1383: 96). این جنگ‌ها سبب شده که امنیت از مهم‌ترین دغدغه افغان‌ها باشد (مژده، 1382: 103).

طالبان در واقع در سایه زور و احکام شرع توانست پس از یک دوران طولانی جنگ حاکم در افغانستان یک امنیت نسبی با وجود قومیت‌گرایی شدید حاکم گردانند؛ اگر چه معتقد بود دموکراسی در اسلام معنایی ندارد و می‌گفتند که در افغانستان انتخاباتی برگزار نخواهد شد. در این دوران به‌تدریج افراد متخصص هم‌چون ازبک‌ها، تاجیک‌ها و... کنار زده

شده‌اند و کسانی بیش‌تر حکومت را به‌دست گرفتند که سواد چندانی نداشتند (مژده، 1382: 38). در واقع نظام حاکمیت داخلی افغانستان بیش‌تر ناشی از یک نظام امنیتی و پلیسی قوی بنا شده بود.

جایگاه افغانستان در دروان بعد از جنگ سرد

افغانستان تا پیش از حادثه 11 سپتامبر به‌رغم موقعیت ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک خود در منطقه، از جایگاه استراتژیک و مهمی برای آمریکا برخوردار نیست. از این‌رو بررسی محورهای کلان رفتار خارجی رؤسای جمهور آمریکا در فاصله 1936 تا 2001 م، فراز و نشیب‌هایی دارد. سابقه‌ی ارتباط آمریکا و افغانستان به دهه‌ی 1920 م باز می‌گردد. دلایل عدم اهمیت افغانستان تا جنگ جهانی دوم عبارت‌اند از: 1) نبود منابع معدنی ارزشمندی هم‌چون نفت، 2) نزدیکی به شوروی، 3) نداشتن راه به دریا و واقع شدن در خشکی بدون دریا. اما با حمایت شوروی از دو کودتا (1 کودتای سردار داوود خان در 1973 م (1351 ه. ش) و 2) کودتای خونین ثور در 1978 م (1356 ه. ش)، نورمحمد ترکی، زمینه را برای لشکرکشی به افغانستان توسط شوروی را فراهم کرد. در دوران ریگان نیز که عرصه بین‌المللی، صحنه‌ی به‌کار بستن جنگ سرد بود، در خارج آمریکای مرکزی به افغانستان توجه زیادی شد. در واقع هم ریگان و هم بوش به مخالفت با حضور نظامی شوروی پرداختند و حتی آن‌را از اولویت مبارزه علیه گسترش سلاح‌های کشتار جمعی در اولویت بالاتری قرار دادند. سازمان سیا در کمک به دولت ریگان و بوش در سیاست‌گذاری در افغانستان نقش اساسی داشت (بابل زهی، 1389: 81).

اساساً آن‌چه در افغانستان اتفاق افتاد، دولت‌سازی است؛ یعنی ساختارهای سیاسی موجود در افغانستان (ساختار دولت فرومانده و ورشکسته) تخریب و توسط آمریکا باید دوباره سازمان‌دهی شد و به ساختارهای موجود اجتماعی سمت‌وسو بخشیده شود (Litman, 2012: 94)؛ البته پدیده‌ی دولت ورشکسته و یا پدیده بی‌دولتی، باعث شد تا آمریکا از ناحیه‌ی افغانستان احساس تهدید کند (کیوان حسینی، 1385: 75-67). حادثه‌ی یازدهم سپتامبر به‌عنوان عامل شتاب‌زا در عرصه‌ی آنارشی بین‌المللی به مداخله‌ی آمریکا در افغانستان کمک کرد و دولت‌سازی نوین را شکل داد؛ اما از سوی بحران در روابط این کشور با تهاجم نظامی و به‌کارگیری خشونت به‌عنوان فن مدیریت بحران از سوی آمریکا از آغاز بحران به‌تدریج اوج گرفت و جنگ به وجهه‌ی غالب این بحران تبدیل شد؛ هر چند که آمریکا سعی نمود با آشکار شدن نواقص فنون مدیریت بحران خود (به‌کارگیری صرف قدرت نظامی) به‌تدریج عناصر لیبرال (که جزو لاینفکی از سیاست‌های این کشور بوده و هست) را به سیاست‌های نوع اول خود (سیاست‌های نظامی) بیفزاید که نمود از آن‌را همان‌طور که اظهار شد می‌توان در سیاست‌سازی این کشور در افغانستان دید.

در واقع رویکرد لیبرالی آمریکا (در فضای بعد از یازدهم سپتامبر 2001 م) در مورد افغانستان، از اولین گام‌های اجرایی دولت بوش، قابل شناسایی است. وی در جریان سخنرانی خود در خصوص آغاز حمله به افغانستان تحت عنوان عملیات آزادی پایدار بر اهداف مورد نظر در قالب بر هم زدن کارایی این سرزمین به‌عنوان یک پایگاه عملیات تروریستی و حمله به امکانات نظامیان رژیم طالبان تأکید نمود. بوش در طول چند هفته بعد، با تکرار عبارت مسیحانه‌وار خود تأکید کرد که آمریکا در یک نبرد میان خیر و شر گرفتار شده است، نبردی که برای ارتقای ارزش‌های خدادادی و دفاع از آزادی و هر آنچه که در جهان خوب و عادلانه است، شکل گرفته است (کینزر، 1387: 400). بر این مبنای برخی از تحلیل‌گران حمله‌ی آمریکا به افغانستان را مقدمه‌ای بر استراتژی بزرگ این کشور بعد از یازدهم سپتامبر دانسته‌اند که جزئیات آن، یک‌سال بعد (بعد از حمله‌ی به افغانستان) در استراتژی امنیت ملی آمریکا (2002 م) آشکار شد (قهرمان‌پور، 1382: 25) و در این میان متغیرهای متعددی در جهت تکمیل فرآیند ناقص دولت-ملت‌سازی نقش داشت که در ادامه به تفصیل آن‌ها می‌پردازیم.

عوامل و متغیرهای تأثیرگذار بر روند ملت-دولت‌سازی

متغیرهای داخلی

هیچ‌گاه در تاریخ افغانستان از قرن شانزده (از زمان استقلال) این مسئله که دولت بالاترین نهاد اعمال حاکمیت است موجودیت نداشته است. در افغانستان دولت نه تنها از تجربه‌ی حکومت‌داری طولی‌مدت برخوردار نیست، بلکه تبدیل به یک دولت ورشکسته نیز شده است. وسعت اقتدار دولت مرکزی تنها محدود به پایتخت و برخی شهرهای بزرگ کشور می‌باشد. برخی بُعدی سنت حکومت‌داری افغانستان، ضعف دولت در برابر جامعه بوده است. دولت همواره در این کشور ضعیف بوده؛ چرا که توانایی تسلط بر یک ساختار اجتماعی قومی و قبیله‌ای مقاوم و گاه غالب بر دولت را نداشته که این خود زمینه‌ی را برای ناکام ماندن فرآیند ملت-دولت‌سازی و ایجاد بی‌ثباتی فراهم آورده است. چرا که، در صورت وجود یک دولت مقتدر، آمریکا نمی‌توانست بدین سهولت به آن کشور وارد شود (سرافراز، 1390: 54).

جامعه‌ی افغانستان که به قومیت‌های منطبق بر قبایل تقسیم می‌شده، در طول قرون متمادی تمامی عناصر سنتی قدرت یعنی جمعیت، اقتصاد مستقل و سرزمین بدون حاکمیت خارجی یا دولت مرکزی را در اختیار داشته است؛ در حالی که دولت در این کشور دارای ریشه‌های قومی بوده و به عنصری فراگیر و ملی تبدیل نشده است؛ چنان که در ترکیب جمعیتی پشتوها بین 40 تا 42 درصد، تاجیک‌ها 31 تا 37 درصد، هزاره‌ها 9/2 تا 11٪، ازبک‌ها 8 تا 9/2٪، ترکمن‌ها 1/7 تا 3٪، آیماق‌ها، 1٪، بلوچ‌ها 0/5 تا 1٪ و بقیه (پشه‌ای‌ها، نورستانی، عرب‌تبار و...) 1/4 تا 5٪ بوده است و 99٪ مردم افغانستان مسلمان هستند. پدیده‌ی جنگ‌سالاران افغانستان که بزرگ‌ترین تهدید بی‌ثبات‌سازی افغانستان پس از تروریسم است، ریشه در این سنت سیاسی و تاریخی افغانستان دارد. در زمان طالبان ضعف دولت مرکزی افغانستان از ویژگی‌های برجسته‌ی فضای سیاسی کشور بود؛ زیرا که وفاداری قومی به جای وفاداری ملی برتری داشت. این جنگ‌ها سبب شد که امنیت و ثبات از مهم‌ترین دغدغه‌های افغان‌ها باشد؛ امری که طالبان تا حد بسیار زیادی در تأمین آن موفق بودند (باهوش فاردقی، 1393: 49-47).

افغانستان از جمله کشورهایی بوده است که با ویژگی‌های بحران شناخته می‌شود و سه دهه بحران، جنگ و ناامنی در افغانستان، باور مردم به حل بحران و منازعه طولانی‌مدت در کشور را کم‌رنگ‌تر ساخته بود. جنگ در این مدت جزئی از زندگی مردم بوده و صلح نیز به‌عنوان راه‌حل نهایی که همیشه برای رسیدن به آن تلاش شده مطرح گردیده و می‌گردد؛ البته به‌همان اندازه که جنگ طولانی بوده تلاش‌ها برای صلح نیز قدمت دارد؛ اما در دوران مختلف با مشکلات مختلفی مواجه بوده‌اند و عمدتاً بحران امنیتی افغانستان متأثر از عواملی می‌شود که برخی از درون این کشور ناشی می‌شوند که عمدتاً عبارت است از: 1- ترکیب قومی، 2- ترکیب مذهبی، 3- ترکیب زبانی، 4- ترکیب و توزیع فضایی اقوام و جمعیت، 5- قدرت‌طلبی رهبران گروه‌ها، 6- بی‌سوادی و کم‌سوادی مردم، 7- دیدگاه‌های سیاسی و 8- فقر عمومی (حافظ‌نیا، 1375: 58).

در این بین ترکیب عوامل مذکور در بالا اهمیت و نمود خاصی در این کشور پیدا نموده است؛ چنان‌که آرایش سیاسی افغانستان بیانگر این است که نیروهای سیاسی برجسته آن هر یک از پایگاه قومی، قلمرو جغرافیایی، زبانی و مذهبی خاصی برخوردار بوده و تجلی اراده سیاسی آن به‌حساب می‌آیند؛ مثلاً جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی خاستگاه تاجیکی داشته است که پس از سقوط کابل به‌سرعت به قلمرو تاجیک‌نشین شمال عقب‌نشینی کرد. یا ژنرال دوستم به‌عنوان مظهر اراده سیاسی قوم ازبک، سال‌ها در این قلمرو حاکمیت خود را تثبیت نمود و به‌دلیل فاصله‌ی

جغرافیایی و دوری از صحنه رقابت سیاسی کابل و بخش مرکزی، از سوی سایر نیروهای سیاسی کمتر مورد تعرض قرار گرفت (باهوش فاردقی، 1393: 45).

بنابراین، پدیدار شدن ضعف بیش از اندازه در ساختار و کارکرد دولت مرکزی، افغانستان را به پایگاه پرورش و دور تروریسم بنیادگرایی تبدیل کرد که به نوعی، خطری امنیتی برای همه کشورهای همسایه و سپس منطقه شد؛ چنان که شرایط غیر قابل کنترل داخلی، مرزهای نفوذپذیر، ضعف نهادهای قضایی، مراجع انتظامی و امنیتی، وجود طیف گسترده‌ای از جوانان فقیر و ناامید که اعتراض‌های قومی و مذهبی را پناهگاهی امن یافته بودند، می‌توانست به زمینه‌ای مناسب برای تبدیل شدن این کشورها (افغانستان) به مأمن تروریسم بین‌المللی منجر گردد که این خود می‌تواند تأیید کنند این باشد که تأثیر متغییر داخلی در دوران پساجنگ سرد به محسوس‌تر و بارزتر شده است و از سویی دیگر برخی از محققان برآنند که این دولت ورشکسته و ناتوان بوده که بستر ساز این تحولات جدید بوده است و از این‌رو در این سطح به تکمیل این فرآیند تحت عنوان دولت‌سازی نوین توجهی ویژه شده است؛ هر چند بازهم این روند تحت تأثیر متغییرهای فراملی و خارجی از جمله بازیگران سطح میانه و کلان قرار گرفته است و از بازیگری عناصر داخلی کاسته است.

متغیرهای منطقه‌ای

کشور افغانستان از منظر ساختار اجتماعی و به لحاظ تاریخی دارای جامعه‌ای چندپاره است و این امر همواره باعث تأثیرگذاری کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بر امور داخلی این کشور به واسطه ارتباط با گروه‌های داخلی این کشور شده است. در بین همسایگان افغانستان، ایران و پاکستان بیش‌ترین ارتباط را با مسائل داخلی این کشور داشته و دارند؛ زیرا نخست هر دو با بخشی از ملت افغانستان تجانس فرهنگی دارند و لذا همبستگی‌های فرهنگی، تاریخی، زبانی، قومی و مذهبی باعث بیش‌ترین کنش متقابل و مسالمت‌آمیز بین ملت‌های طرفین می‌شود، دوم این‌که بیش‌ترین موج مهاجرت‌های برون‌مرزی افغان‌ها به ایران و پاکستان بوده است (ره‌نمد، 1392: 141-142).

متغییرهای بین‌المللی

در حال حاضر نیز موقعیت جغرافیایی افغانستان هم‌چنان منشأ رقابت و مداخله‌ی قدرت‌های جهانی در آن بوده است، زیرا آسیای میانه بعد از پایان جنگ سرد سوم و فروپاشی شوروی دچار خلأ ژئوپلیتیکی شد و قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای در جست‌وجوی نقشی تازه در آن برآمدند. در سطح جهانی، آمریکا، انگلیس، روسیه و چین در این رابطه فعال‌اند؛ اما بعد از خروج شوروی از افغانستان و پایان نظام دوقطبی یک خلأ قدرت در این منطقه ایجاد گردید و این امر به نیروهای داخلی، قدرت بالقوه‌ای داد تا درصدد تقویت نفوذ خود برآمدند و از سوی برخی قدرت‌ها در بستر این کشور رشد یافتند که ضمن تأثیرات داخلی، در فضای بین‌المللی نیز تأثیرگذار بود که از جمله آن‌ها می‌توان به القاعده و حامیان آن‌ها در این کشور یعنی طالبان اشاره کرد. این گروه‌ها از آزادی عمل ایجاد شده در فضای پساجنگ سرد (دوم) برای فعالیت‌ها خود بهره گرفتند و بعضاً حتی منافع ابرقدرت‌های هم‌چون آمریکا را مورد تهدید قرار دادند.

برخی از نظریه‌پردازان بر این باور بودند که در جهان پس از پایان جنگ سرد دوم و فروپاشی نظام دوقطبی از رقابت‌ها کاسته خواهد شد و با جهانی آرام‌تر مواجه خواهیم بود؛ ولی برخلاف انتظار این گروه‌های خوش‌بین، جهان شاهد دور جدیدی از رقابت‌ها برای تعریف نظام بین‌المللی در شرایط نوین بوده است. ظهور بحران‌های جدید در مناطق مختلف جهان و استمرار منازعات قبلی در خاورمیانه و آفریقا همواره با نگرانی‌های جدی همراه بوده است. ایالات متحده آمریکا پس از حادثه یازدهم سپتامبر با اتخاذ رویکرد یک‌جانبه‌گرایانه و اقدام به جنگ در افغانستان و عراق تحت عنوان مبارزه با

تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، به مداخلات گسترده پرداخت و فضای جهانی را امنیتی ساخت. شرایط و رخدادهایی از این دست، نشان از آن دارد که دوران جدید را نمی‌توان آرام تلقی نمود و جهان در قرن 21 با بحران‌های جدیدی مواجه خواهد بود.

یازدهم سپتامبر، حمله‌ای مستقیم بر پیکره‌ی آمریکا بود که همانند شوک شدیدی این کشور را تکان داد و به‌صورت اجتناب‌ناپذیری تأثیر عمیقی بر نظام بین‌الملل و همچنین بر تحولات داخلی این دولت بر جای گذاشت. در پی این واقعه، آمریکا دیپلماسی و سیاست‌های جدید در پیش گرفت که راهبرد اساسی در سیاست خارجی آن در دوران بعد از 11 سپتامبر بود و در واقع آمریکا مساعی لازم را به‌عمل آورد تا با پیگیری پروسه‌ی دولت‌سازی و دولت سمرشق بستر موجود در جامعه افغانستان که سبب پروردن عوامل تروریستی می‌شدند را از بین ببرند یا حداقل کاهش دهند و با استقرار نظام ارزشی لیبرال دموکراسی در سایه‌ی نهادمند ساختن هنجارها و ارزش‌های لیبرالی در افغانستان، می‌توانست این سرزمین را به الگویی برای دیگر کشورهای منطقه مبدل سازد. ایالات متحده آمریکا در طول تاریخ خویش هر سه مدل دولت‌سازی، ملت‌سازی و به‌طور توأمان (دولت‌سازی همراه با ملت‌سازی) را تجربه نموده و می‌نماید. حمله نظامی به افغانستان و به‌وجود آوردن ساختار قدرت و دولت جدیدی از طریق تدوین و تصویب قانون اساسی جدید در این کشور نمونه بارز دولت‌سازی از بالا می‌باشد (کیوان حسینی، 1388 «الف»: 22-17).

تحولات شگرف محیط بین‌الملل طی دهه‌های اخیر، سبب بروز دگرگونی عمیقی در شیوه‌های اعمال قدرت میان بازیگران شده است. به‌گونه‌ای که ظرف جهان کنونی برای کاربرد ابزارهای سخت افزاری قدرت در مقیاس وسیع مضیق گشته و جهانیان، دیگر شعله‌ور نمودن پیاپی آتش جنگ‌های خونین را هم‌چون گذشته بر نمی‌تابند، لذا کاربرد قدرت نرم از جنبه‌های گوناگون بر قدرت سخت چربش و برتری یافته است تا آن‌جا که حتی ابر قدرت جهانی را نیز از توجه جدی به شیوه‌های نوین تحمیل اراده در عصر ارتباطات و اطلاعات نظیر، فرهنگ‌گریزی نیست (شهرام‌نیا و دیگران، 1391: 73)؛ از این‌رو آمریکا به‌عنوان یک ابرقدرت در عرصه بین‌الملل بعد از جنگ سرد، درصدد برآمده است تا از راه‌های ذیل کنترل خود را بر قدرت نرم در عرصه‌ی جهانی بگستراند که این راه‌ها عبارت‌اند از:

- داشتن کانال‌های چندگانه ارتباطی داخلی و خارجی.
- نزدیک کردن سنت‌ها و ایده‌های فرهنگی اجتماعی و سیاسی بر نرم‌های جهانی.
- حرکتی آرام، پراکنده و مداوم در جهت تسخیر افکار عمومی توسط رسانه‌های همراه و همگام با مردم (نه رسانه‌ای که قصد مدیریت افکار را داشته باشد) و بهره‌گیری از دیپلماسی عمومی (سجادپور؛ مهدی‌زاده، 1391: 88).
- ایجاد گفت‌وگوهای خبری رسانه‌ای در خارج و داخل به زبان‌های مختلف.
- پذیرش این‌که دیگر مردم مجبور به استفاده از رسانه‌های داخل نیستند و طراحی برنامه‌هایی که بتواند از مشارکت مردم در امور بالاتری استفاده نمود.
- اعتماد به مردم حتی در صورت بیان انتقادهای تند.
- توجه به طراحی و انعکاس برنامه‌هایی که تفکر جهانی شدن از محلی شدن را منعکس کند (جهانی شدن برنامه‌ها) (باید از پنجره خارج به داخل نگریم نه از پنجره داخل به خارج).
- توجه به وجود تنوع آرا در داخل و انعکاس آن به خارج (دیگر این‌که همه جامعه یکسان فکر کنند به پایان رسیده) وجود تنوع فکری و تکرر آرا حتی در مخالفت با حکومت نقطه قوت محسوب می‌شود و دولت‌سازی نوین افغانستان، پس

از یورش آمریکا، پنجمین فرآیند دولت‌سازی در تاریخ سیاسی افغانستان است که جنبه‌ای از فعالیت‌های آمریکا بوده و هست که تأثیر بارز ابعاد بین‌المللی سیاست را در مسئله افغانستان نشان می‌دهد.

موانع موجود بر تکوین دولت-ملت‌سازی در دروان پساجمله‌ی آمریکا به افغانستان - تقریباً تمامی همسایگان افغانستان با ادامه حضور نیروهای آمریکایی در قالب استقرار در پایگاه‌های نظامی مخالف هستند. نتیجه طبیعی این موضوع تردید جدی همسایگان افغانستان نسبت به شرایط موجود در این کشور بوده و این تردید کارکردهای خاص خودش را در تعاملات دو و چندجانبه خواهد داشت. ایجاد فاصله و یا عدم ایجاد اعتماد متقابل از جمله نتایج آن است.

- استمرار بی‌ثباتی در افغانستان و ادامه فعالیت گروه‌های شورشی موجب تولید حس مشترک در گروه‌های افراطی سایر کشورهای منطقه و مشخصاً آسیای میانه با آنان گردیده و به پایداری بیشتر این پدیده کمک خواهد نمود و منجر به امتداد موج ناآرامی در منطقه خواهد شد.

- ادامه حضور نیروهای نظامی آمریکا در افغانستان به مفهوم تقویت موضع تندروها و جناح‌های افراطی در کشورهای حامی گروه‌های شورشی خواهد بود و در واقع این فرصتی است که آمریکا به آن‌ها اعطا نموده و بی‌ثباتی منطقه‌ای را افزایش می‌دهد و منجر به کاهش امنیت برای کشورهای همسایه‌ی این کشور خواهد شد.

- حضور نیروهای خارجی در افغانستان و منطقه سبب خواهد شد تا تنش و حل مسئله‌ی افغانستان طولانی مدت و فرامرزی گردد و از کنترل دولت این کشور که از ابتدا دارای توانای ضعیف بوده، بکاهد و این امر تنش در داخل افغانستان را درونی ساخته است که امکان تسری آن افزایش خواهد یافت.

- روند دولت‌سازی جدید بیش‌تر از فرهنگ و محتوایی ناشی می‌شود که غیر بومی و ابعاد غربی به‌خود گرفته است؛ از این‌رو خود می‌تواند به‌منزله‌ی ابزاری برای ایجاد و گسترش خشونت و بی‌ثباتی داخلی و بین‌المللی محسوب گردد.

نتیجه‌گیری

افغانستان از جمله کشورهایی است که بر اثر وجود و نفوذ دولت‌ها و ابرقدرت‌ها همواره دچار مشکل شده است؛ از این‌رو تاریخ سیاسی این کشور و روند ملت-دولت‌سازی به امری ناتمام و ناقص تبدیل شده است که این امر سبب شده تا ثبات و امنیت سیاسی و اجتماعی در این کشور به‌خطر بیفتد و این امر همواره احتمال سرایت آن را به کشورهای هم‌جوار و یا سایر کشورها ممکن گردانیده است؛ هر چند که روند ملت-دولت‌سازی نیز در این کشور ابعاد غیر بومی و گاهاً منشأ گرفته از خارج بوده که بر این کشور تحمیل گردیده است که این امر را می‌توان در جای‌جای صحنه‌ی تاریخی این کشور از تشکیل آن (افغانستان) تا دوران حاضر مشاهده نمود.

در واقع تأثیر محیطی و بین‌المللی گاهاً آن‌قدر در این کشور زیاد بوده که نقش عناصر داخلی و کارگزار را کم‌رنگ نموده و حتی محو کرده است؛ هر چند که این دو عنصر به همراه عناصر سطح تحلیل میانه در دوام و بقاء بخشی به تحولات و حوادث تاریخی این کشور نقش مکمل را بازی کرده و در واقع می‌توان تأثیرات گشتالیتی را در حوادث این کشور و خصوصاً حوادث و رخدادهای دوران پساجنگ سرد را به‌وضوح مورد توجه قرار داد؛ از این‌رو روند ملت-دولت‌سازی در دوران جدید نیز مانند دوران اولیه‌ی خود در این‌جا مداخلات خارجی و جنبه‌ی درون‌زا را به نمایش گذارده است و از این حیث عواقبی را به‌همراه داشته که می‌تواند بی‌ثباتی را در این کشور و رابطه سیاسی با سایر کشورها تقویت سازد و گروه‌های افراطی و تندور را به آن فراخوانده و مجدداً آن را به نقطه بحرانی بدل نماید تا سایر مناطق را نیز تحت‌الشعاع بی‌ثباتی خود قرار دهد.

البته همان طور که بیان گردیده مشکلاتی از قبیل تداوم خشونت در ساختار این کشور، فقر سیاسی، فقر اقتصادی، عدم حل مسئله طالبان و نوطالبان و... که در مجموع زمینه‌ای را برای تداوم برخی تنش‌ها در درون سیستم این کشور فراهم می‌آورد؛ چنان که شرایط در افغانستان هنوز بغرنج است و هدف نوطالبان نیز این بوده است که به تدریج جایگزین طالبان شود که در مقابل آمریکا بر آن شده است تا با پیمان امنیتی دوجانبه خلأ امنیتی ایجاد شده بعد از طالبان کاهش دهد؛ هر چند که حضور نوطالبان می‌تواند دالی بر عدم توان آمریکا بر حذف این عنصر از افغانستان داشته است و آمریکا نیز با آگاهی از این مورد درصدد برآمده است با ایجاد رابطه با گروه‌های میانه‌روی طالبان (طالبان خوب) ضمن سهیم کردن طالبان در آینده سیاسی این کشور، آنها (طالبان) را از حالت جنبش خارج کرد و به‌طور خزنده‌ای با درگیری در سیاست (البته با ویژگی‌های دموکراتیک و صلح‌طلب) به ثبات و امنیت این کشور کمک کرده و به این ترتیب بحران را در رابطه با این کشور به فرجام خود نزدیک کند؛ هر چند این امر می‌تواند نتیجه‌ی معکوس دهد و به ناامنی یا بی‌ثباتی بینجامد؛ یا شرایط تنش و بی‌ثبات را در جامعه تداوم بخشید و نهادینه کند.



1. بابل زهی، راحله (1389)، سیاست‌های لیبرالی آمریکا پس از 11 سپتامبر و ثبات‌آفرینی در افغانستان، **پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل**، دانشگاه فردوسی مشهد.
2. باهوش فاردقی، محمود (1393)، بررسی تأثیر آموزه‌های لیبرال دموکراسی آمریکا در روند تصویب و درون‌مایه‌های هشتمین قانون اساسی تاریخ سیاسی افغانستان، **پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل**، دانشگاه فردوسی مشهد.
3. برنل، پیتر وویکی رندل (1387)، **مسائل جهان سوم؛ سیاست در جهان در حال توسعه**، ترجمه‌ی احمد ساعی و سعید میرترابی، تهران: انتشارات قومس.
4. تمنا، فرامرز (1387)، **سیاست خارجی آمریکا در افغانستان**، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
5. حافظ‌نیا، محمدرضا (1375)، تحلیل ژئوپلیتیکی بحران افغانستان، **مجله‌ی پاسدار اسلام**، شماره‌ی 184-183.
6. حاتمی، عباس (1390)، نظریه‌های مختلف دولت‌سازی؛ به‌سوی چارچوب‌بندی نظری، **پژوهشنامه‌ی علوم سیاسی**، سال 6، شماره‌ی 3.
7. دهشیار، حسین (1384)، **نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا**، تهران: نشر سرایی.
8. دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (1388)، **چارچوب مفهومی برای ارزیابی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، تهران: انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی.
9. رهنورد، حمید؛ حیدری، محمدعلی (1388)، عوامل تحول و ثبات در سیاست خارجی اوپاما، **فصلنامه‌ی راهبرد**، شماره‌ی 51.
10. زهرانی، مصطفی (1384)، **یازدهم سپتامبر، جهانی شدن و برنزی‌طلبی آمریکا**، روندهای جدید **بین‌المللی**، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
11. ساعی، احمد (1389)، **مسائل سیاسی-اقتصادی جهان سوم**، تهران: انتشارات سمت.
12. سجادی‌پور، سید محمدکاظم؛ مهدی‌زاده، علی (1391)، اجرای سیاست خارجی، قدرت نرم و ارتباطات مطالعه موردی ایالات متحده آمریکا 2001-1993، **دو فصلنامه قدرت نرم**، سال دوم، شماره‌ی 7، پاییز و زمستان، صص 97-81.
13. شاه‌کرمی، امیر (1383)، افغانستان؛ نخبگان قومی‌گرا آتش‌بیاران جنگ داخلی، **فصلنامه‌ی راهبرد**، شماره‌ی 31.
14. شفیعی، نوذر (1383)، بررسی سیاست خارجی آمریکا در افغانستان در پرتو طرح خاورمیانه بزرگ، **فصلنامه‌ی نهضت**، مرکز مطالعات اندیشه‌سازان نور، سال 5، شماره‌ی 18-17.
15. شهرمنیاء، سید امیر مسعود و دیگران (1391)، واکاوی مفهومی قدرت نرم و راهکار (فرصت‌های ایران در قبال آن، **مجله دانش سیاسی و بین‌الملل**، سال اول، شماره سوم، صص 71-88.
16. قهرمان‌پور، رحمان (1382)، حضور آمریکا در افغانستان و منافع ملی ایران، **فصلنامه‌ی مطالعات منطقه‌ای اسرائیل‌شناسی-آمریکاشناسی**، سال 4، شماره‌ی 3.

17. کیوان حسینی، سید علی‌اصغر (1385)، **واکاوی سیاست کنترل صدور فناوری در استراتژی کلان آمریکا (1945-2008)**، تهران: مؤسسه‌ی آموزشی و تحقیقاتی وزارت دفاع.
18. کیوان حسینی، سیداصغر (1387)، **تأثیر تحولات افغانستان پس از 11 سپتامبر و سناریوهای پیش‌رو**، مجموعه مقالات تحولات افغانستان، تهران: مؤسسه مطالعاتی اندیشه‌سازان نور.
19. کیوان حسینی، سیداصغر (1388)، **لابی یهود و سیاست خارجی آمریکا**، تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور.
20. کیوان حسینی، سید اصغر (1388 «الف»)، **نظریه‌ی دولت ضعیف و فروماند؛ بازتعریف جغرافیای سیاسی خشونت**، **رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی**، دروه‌ی 16، شماره‌ی 16.
21. کینزر، اسیتون (1387)، **براندازی یک قرن تغییر حکومت‌ها به‌دست آمریکا از هاوایی تا عراق**، ترجمه‌ی فیض‌الله توحیدی، تهران: انتشارات صمدیه.
22. کگلی، چارلز دلبیو؛ اوجین آر (1382)، **سیاست خارجی آمریکا؛ الگوها و روندها**، ترجمه‌ی اصغر دستمالچی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل.
23. لوییس، پل (1388)، **درآمدی بر فهم جامعه‌ی مدنی کتاب دوم اشکال سیاسی و اقتصادی مدرنیته**، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، تهران: آگاه.
24. مژده، وحید (1382)، **افغانستان و پنج‌سال سلطه طالبان**، تهران: نی.
25. موسوی، سیدرسول (1382)، **افغانستان؛ چالش‌های پیش‌رو**، تهران: وزارت امور خارجه.
26. هلد، دیوید (1386)، **فهم جامعه‌ی مدرن کتاب دوم؛ شکل‌گیری دولت مدرن**، ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران: انتشارات آگه.

(ب) لاتین

1. Barner, Ian (2003), "Nation-and state-building", in **Eurasia georgtown journal of international affairs**, Pp29-30.
2. Gibbs, David. N (2000), "Afghanistan: The Soviet Invasion in Retrospect", **International Politics**, N 37, PP: 233- 246.
3. Jagers, Keith (1992), "War and Three Faces of Power: War Making and State Making Europe and Americas", **Comparative Political Studiens**, V25, NO. 1.
4. Litman, Henry (2012), **the Circular Dilemma of State Building in Afghanistan**, USA: University of Pennsylvania.